

طبقه‌ی متوسط جدید و بی‌ثباتی سیاسی در ایران (۱۳۵۷-۱۳۲۰)

محمد شفیعی فر^۱
الهام قاسمی^۲
رضا عباسی^۳

چکیده

رویارویی ایرانیان در سال‌های آغازین قرن نوزدهم میلادی با دنیای غرب و مولود مشخص و برجسته‌ی آن که تجدد خوانده می‌شد، سبب‌ساز ظهور و بروز جریانی شد که با عنوان نوسازی شناخته می‌شود. اگرچه در ابتدا آشنایی ایرانیان با پدیده‌ی نوسازی در قالب رویه‌های نظامی و تکنیکی بود، اما به تدریج، این جریان به سایر حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نیز کشیده شد و زمینه را برای تولد گروه جدیدی در ساختار قشریندی اجتماعی ایران فراهم ساخت که بعدها طبقه‌ی متوسط جدید خوانده شدند. این گروه در عصر پهلوی دوم و بر اثر اصلاحات و گسترش نظام آموزشی و اداری از نظر کمی توسعه یافت و در آستانه‌ی انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ و در ائتلاف با طبقه‌ی متوسط سنتی، نقش مهمی در شکل‌دهی و سرانجام پیروزی آن ایفا کرد. بنابراین پژوهش حاضر سعی دارد از رهگذر مطالعه‌ی مختصات و ویژگی‌های این طبقه و نحوه‌ی برخورد رژیم پهلوی با مجموعه خواست‌ها، تقاضاها و آرمان‌های آنان، به ارزیابی نقش طبقه‌ی متوسط جدید در ایجاد ثبات و بی‌ثباتی سیاسی در دوره‌ی ۳۷ ساله‌ی میان سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۲۰ بپردازد. همچنین فرضیه‌ی بنیادین ما در این نوشتار، بر خطای راهبردی محمدرضا پهلوی و دستگاه سیاست‌سازی او در گسترش کمی طبقه‌ی متوسط و عدم پاسخگویی به تقاضاهای کیفی و اساسی آنان استوار است.

کلیدواژه‌ها: طبقه‌ی متوسط جدید، ثبات سیاسی، پهلوی دوم، تحولات اجتماعی

Email: shafieef@ut.ac.ir

Email: elham.ghasemi@ut.ac.ir

Email: rabbasi@ut.ac.ir

تاریخ پذیرش: ۹۳/۱۲/۱۷

۱- استادیار علوم سیاسی دانشگاه تهران (نویسنده مسئول)

۲- دانشجوی کارشناسی‌ارشد علوم سیاسی دانشگاه تهران

۳- دانشجوی کارشناسی‌ارشد علوم سیاسی دانشگاه تهران

تاریخ دریافت: ۹۳/۸/۱۷

مقدمه

ایجاد نظم و ثبات در سامان سیاسی دولت - ملت‌هایی که در نظام بین‌الملل کنونی از مشروعیت برخوردار هستند، همواره به‌عنوان موضوعی بااهمیت تلقی می‌شود و این دولت‌ها به‌دنبال پایداری نظم موجود و ثبات سیاسی در درون قلمرو مرزهای سرزمینی خود، از تمام ابزار و امکانات بهره می‌برند. دولت‌ها تمام تلاش خود را به‌کار می‌گیرند تا با هدایت خواست‌ها و تقاضاهای گروه‌های اجتماعی مختلف به مسیرهایی که به‌نحوی مطلوب به آن‌ها پاسخ دهد، از بروز بحران، بی‌نظمی و در نهایت بی‌ثباتی و دگرگونی سیاسی جلوگیری به‌عمل آورند.

حکومت محمدرضا پهلوی که از همان ابتدا با بحران مشروعیت و دست‌نشاندهی روبرو بود، تلاش نمود با پیگیری اصلاحات اجتماعی‌ای که از زمان رضاخان در دستگاه بوروکراسی، نظامی و آموزشی ایران آغاز شده بود، در نظم اجتماعی پیشین تغییراتی ایجاد کند و با گسترش گروه‌های اجتماعی جدید، پایگاهی مردمی برای حکومت متزلزل و غیرمشروع خود بیابد. اما این سیاست برای او نتیجه‌ای معکوس به همراه داشت. چرا که با گسترش کمی گروه‌های اجتماعی جدید، تقاضا برای مشارکت در ابعاد مختلف حیات اجتماعی آن روز، به‌طور فزاینده‌ای رشد و توسعه یافت. این وضعیت، با انسداد سیاسی حاکم بر دستگاه رژیم پهلوی قربانی نداشت و سرانجام با شعله‌ور شدن آتش انقلاب، این گروه‌ها در پیوند با دیگر گروه‌های عمده‌ی حامل انقلاب به ویژه روحانیون، بازار و گروه‌های مردمی وسیع حامی آنان که روی هم‌رفته طبقه‌ی متوسط سنتی را تشکیل می‌دادند، زمینه‌ساز پیروزی انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ شدند.

پژوهش حاضر قصد دارد از رهگذر مطالعه‌ی مختصات و ویژگی‌های طبقه‌ای که در متون علوم اجتماعی از آن به‌عنوان طبقه‌ی متوسط جدید یاد می‌شود، به بررسی نقش آن در شکل‌گیری ثبات و نیز بی‌ثباتی سیاسی در خلال سال‌های ۱۳۲۰ تا آستانه‌ی سال ۱۳۵۷ بپردازد. بنابراین این پژوهش، به یک معنا در حوزه‌ی جامعه‌شناسی سیاسی و نقش نیروهای سیاسی در حیات اجتماعی جای می‌گیرد و در معنای دیگری می‌توان از آن به‌عنوان پیش‌زمینه‌ای بر نقش طبقه‌ی متوسط جدید در شکل‌گیری انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ یاد کرد؛ اگرچه به‌طور مستقیم و ضرورتاً به بی‌ثباتی به‌وجود آمده در آستانه‌ی انقلاب نمی‌پردازد. همچنین با اشاره‌هایی که پژوهش حاضر به آراء ساموئل هانتینگتون خواهد داشت، می‌توانیم به‌نوعی آن را در حوزه‌ی پژوهش‌های مربوط به گذار به دموکراسی در کشورهای جهان سوم قرار دهیم. فرضیه‌ی بنیادین ما در این نوشتار، بر خطای راهبردی محمدرضا پهلوی و دستگاه سیاست‌سازی او در گسترش کمی طبقه‌ی متوسط و عدم پاسخگویی به تقاضاهای کیفی و اساسی آنان استوار است. اگرچه نباید ساده‌دلانه پنداشت که بی‌ثباتی سیاسی در دوره‌ی تاریخی ۱۳۲۰-۱۳۵۷ تنها محصول عدم توجه به تقاضاهای این طبقه است، اما توجه به نیاز مشارکت اجتماعی این گروه و گروه‌های تأثیرگذار دیگر در جامعه، می‌توانست امکان وقوع بی‌ثباتی و در نهایت دگرگونی سیاسی در آن برهه‌ی تاریخی را به تعویق بیندازد.

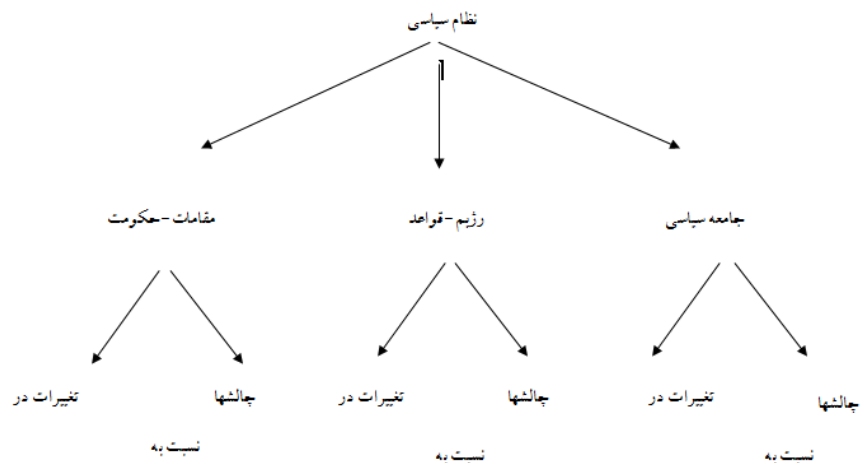
تمهیدات نظری

الف) ثبات سیاسی: چگونگی رسیدن به تعریفی از ثبات و بی‌ثباتی سیاسی، بسته به عوامل مختلفی هم چون سطح توسعه‌ی سیاسی کشورها، نگرش دولت‌ها و جوامع سیاسی به مقوله‌ی ثبات، وضعیت‌های زمانی مختلف و نیز رویکرد پژوهشگران و صاحب‌نظران به این مفاهیم، متغیر است. جامعه‌شناسی و علوم سیاسی نیز، به عنوان علمی که مسائل مفهومی در آنان غالباً به سختی قابل حل می‌باشند، دشواری‌های رسیدن به تعریفی از ثبات را دو چندان می‌کند.

در میان نظریه‌ها و الگوهای موجود در مورد ثبات سیاسی و برهم‌خوردن این وضعیت، سه سنت فکری جامعه‌شناسانه، آماری یا فراوانی و روزنامه‌نگارانه را می‌توان از یکدیگر تمیز داد. فارغ از تفاوت‌های موجود میان آن‌ها، وجه اشتراک مهم میان الگوهای مذکور، اجماع نسبی بر سر این مسأله است که ثبات و بی‌ثباتی سیاسی مفاهیمی مربوط به سیستم هستند و بحث پیرامون آن‌ها در واقع بحثی در سطح کلان (سیستم) و نه در سطح خرد (کنشگران فردی) است. بی‌ثباتی سیاسی، پدیده‌ای ذاتاً کلان است؛ بدان سبب که از آن جز در مورد یک جامعه (نظام سیاسی) یا مجموعه‌ای از جوامع (نظام‌های سیاسی) نمی‌توان سخن گفت (طالبان، ۱۳۸۹: ۲۲).

دیوید ساندرز به‌عنوان یکی از نظریه‌پردازان عمده‌ی مفهوم ثبات، معتقد است که تأثیر متغیرهای گوناگون بر بی‌ثباتی سیاسی در جوامع مختلف و ادوار گوناگون تاریخی، متفاوت و گاه متباین است. بر این اساس ارائه‌ی یک الگوی فراگیر بی‌ثباتی برای همه‌ی جوامع در تمام ادوار تاریخی و حتی برای یک جامعه، کاملاً گمراه‌کننده است. بر همین اساس، او کانون توجه خود در مبحث بی‌ثباتی را در مؤلفه‌های سه‌گانه حکومت‌ها، رژیم‌ها و جوامع سیاسی قرار می‌دهد و عنوان می‌کند که در مبحث بی‌ثباتی، باید رفتارهای مربوط به این سه نوع بی‌ثباتی را شناسایی کنیم. وی با استفاده از دو شاخص تغییرات در رفتار و چالش‌ها نسبت به هر کدام از مؤلفه‌های جامعه‌ی سیاسی، رژیم و حکومت، ابعاد شش‌گانه‌ی بی‌ثباتی سیاسی را مشخص می‌کند که در نمودار زیر مشاهده می‌شود:

ابعاد شش‌گانه بی‌ثباتی سیاسی



بدین لحاظ، ساندرز ثبات سیاسی را به معنای فقدان نسبی برخی از حوادث بی‌ثبات‌کننده می‌داند که به صورت ایجاد تغییر یا چالش در هر یک از ابعاد نظام سیاسی بروز می‌کند (ساندرز، ۱۳۹۰: ۱۲۰-۱۲۱). البته ساندرز ابعاد سه‌گانه‌ی مذکور را از دیوید ایستون اخذ کرده است. ایستون سه بعد اساسی نظام‌های سیاسی را پیشنهاد می‌کند که حاوی عناصر مختلف هستند. در آثار وی این‌ها عبارتند از: ۱- مقامات سیاسی (تصمیم‌گیرندگان اصلی که سیاست‌ها را در مقطع زمانی خاص تعیین می‌کنند و به‌عبارت دیگر حکومت). ۲- رژیم (قواعد حقوقی رسمی و غیررسمی که حاکم بر حل مناقشات در درون نظام است و ۳- جامعه‌ی سیاسی (آن بخش از نظام سیاسی که شامل اعضای است که به‌صورت گروهی از افراد بر پایه‌ی تقسیم کار مرتبط هستند).

با توجه به مباحث دیوید ساندرز در خصوص الگوهای ثبات و بی‌ثباتی سیاسی، پژوهش حاضر بر پایه‌ی تعریف زیر از ثبات، مباحث خود را صورت‌بندی نموده است: ثبات سیاسی عبارت است از وضعیتی که از طرفی، جامعه‌ی سیاسی (در اینجا طبقه‌ی متوسط جدید) قواعد حقوقی رسمی و غیررسمی برای حل مناقشات در درون نظام و نیز حکومت را به رسمیت بشناسد و از سوی دیگر حکومت‌ها با ایجاد قواعدی، به تقاضاها و خواسته‌های جامعه‌ی سیاسی (طبقه‌ی متوسط جدید) پاسخ مطلوب دهد.

ب) طبقات اجتماعی: جامعه‌شناسان برای توصیف نابرابری‌ها، از وجود قشربندی اجتماعی سخن می‌گویند. قشربندی را می‌توان به‌عنوان نابرابری‌های ساختارمند میان گروه‌بندی‌های مختلف مردم توصیف کرد. می‌توان قشربندی را مانند لایه‌بندی زمین‌شناسی پوسته‌ی زمین تصور کرد. جوامع را می‌توان متشکل از قشرهایی به‌صورت سلسله‌مراتبی در نظر گرفت که قشرهای ممتازتر در بالا و

قشرهای کمتر ممتاز نزدیک به پایین قرار گرفته‌اند. چهار نظام اساسی قشربندی عبارتند از: بردگی، کاستی، رسته‌ای و طبقه‌ای (گیدنز، ۱۳۹۱: ۲۳۸).

زمانی در گذشته‌ای نه چندان دور، طبقه در تبیین پدیده‌های سیاسی، حداکثر نقشی حاشیه‌ای داشت. در دهه‌های ۱۹۵۰ و اوایل ۱۹۶۰، پلورالیسم رهیافت عمده در بحث سیاست بود. پیامدهای سیاسی در جوامع نتیجه‌ی کنش و واکنش بسیاری از نیروها دانسته می‌شد که در جریان مذاکره و معامله و اخذ رأی و ائتلاف و اجماع با یکدیگر در تعامل قرار می‌گیرند. از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ تا اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، با بازخیزی مکتب مارکسیسم در علوم اجتماعی، مفهوم طبقه ناگهان در بسیاری از تحلیل‌های مربوط به دولت و سیاست، جنبه‌ی محوری پیدا کرد و درباره‌ی اموری مانند خصلت طبقاتی دستگاه‌های دولتی و اهمیت استفاده‌ی ابزاری از دولت به دست عاملان نیرومند متعلق به طبقات، بحث‌های بسیاری در گرفت. حتی دانشورانی که محور چشم‌انداز نظری ایشان طبقه نبود، طبقه را جدی گرفتند و در تحلیل سیاست اهمیتی برای آن قائل شدند که به ندرت در دوره‌های پیشین به چشم می‌خورد (الین‌رایت، ۱۳۹۰: ۳۹۲-۳۹۱).

بدین ترتیب، در اثر تحولات مذکور، تحلیل طبقاتی اگرچه هرگز به الگوی غالب در تحلیل سیاست تبدیل نشد، اما تا به امروز به‌عنوان نیروی درخور توجه در سیاست همچنان از اهمیت برخوردار است. در یک تعریف کلی می‌توان طبقه‌ی اجتماعی را به بخشی از اعضای جامعه اطلاق کرد که از نظر ارزش‌های مشترک، حیثیت، فعالیت‌های اجتماعی، میزان ثروت و متعلقات شخصی دیگر و نیز آداب معاشرت از بخش‌های دیگر جامعه تفاوت داشته باشد (کوئن، ۱۳۹۱: ۱۹۳). همچنین می‌توانیم طبقه را گروه‌بندی وسیعی از افراد تعریف کنیم که دارای منابع اقتصادی مشترکی هستند و این منابع شدیداً بر انواع شیوه‌های زندگی که می‌توانند داشته باشند، تأثیر بگذارد. مالکیت، ثروت به‌همراه شغل، پایه‌های اصلی اختلافات طبقاتی را تشکیل می‌دهند. بر این اساس، طبقات عمده‌ای که وجود دارند عبارتند از: طبقه‌ی بالا (ثروتمندان، کارفرمایان و صاحبان صنایع به‌علاوه‌ی مدیران اجرایی رده‌بالا - که صاحب منافع تولیدی بوده یا مستقیماً این‌گونه منابع را کنترل می‌کنند)، طبقه‌ی متوسط (که اکثر کارمندان یقه‌سفید و کارکنان متخصص حرفه‌ای را در بر می‌گیرد) و طبقه‌ی کارگر (افرادى که در مشاغل یقه‌آبی یا کارهای یدی هستند). در بعضی کشورهای صنعتی، مانند فرانسه یا ژاپن، یک طبقه چهارم - دهقانان (افرادى که به انواع سنتی تولید کشاورزی اشتغال دارند) - نیز تا این اواخر قابل ملاحظه بوده است. در کشورهای جهان سوم، معمولاً دهقانان بزرگ‌ترین طبقه را تشکیل می‌دهند (گیدنز، ۱۳۹۱: ۲۴۱). به‌طور مشخص ما می‌توانیم پرنفوذترین رویکردهای نظری مربوط به قشربندی و طبقات اجتماعی را در آثار کارل مارکس و ماکس وبر بیابیم که بیشتر نظریه‌های بعدی در باب طبقات اجتماعی سخت مرهون اندیشه‌های آنان می‌باشد. نظریه‌ی طبقاتی مارکس مبتنی بر این نظر است که تاریخ جوامعی که تاکنون موجود بوده‌اند، تاریخ نبردهای طبقاتی است. بر اساس این نظر، جامعه‌ی بشری همین که از حالت ابتدایی و به نسبت تمایز نیافته‌اش بیرون آمد، پیوسته منقسم به طبقاتی بوده است که در تعقیب منافع طبقاتی‌شان با یکدیگر برخورد داشته‌اند. به نظر مارکس، مبنایی که کلام‌های قشربندی اجتماعی بر آن

استوارند، همان رابطه‌ی مجموعه‌ای از انسان‌ها با ابزار تولید است. از نظر وی طبقه مجموعه‌ای از اشخاص است که در سازمان تولید کارکرد یکسانی انجام می‌دهند (کوزر، ۱۳۹۰: ۸۲-۸۱). وبر این نظر مارکس را می‌پذیرد که طبقه بر پایه شرایط اقتصادی که به‌طور واقعی تبیین شده است، بنا می‌گردد، لکن عوامل اقتصادی مختلف بیشتری را نسبت به آنچه مارکس شناخته است، در شکل‌گیری طبقه مهم می‌داند. بنابر نظر وبر، پایگاه اجتماعی و احزاب نیز در کنار طبقه، نقش مهمی در دنیای مدرن، ایفا می‌کنند. پایگاه اجتماعی (Social status) به معنی ادعای مؤثر بر منزلت اجتماعی است که به امتیازهای مثبت و منفی فرد در جامعه مربوط می‌شود و به‌طور اخص در مواردی همچون سبک زندگی، آموزش‌های رسمی و منزلت و احترام وراثتی و شغلی یافت می‌شود (Weber, 1978: 305). حزب نیز در مقابل مفهوم طبقه که مکان اصلی آن، نظم اقتصادی است، درون نظمی اجتماعی ریشه دارد و به دنبال ایجاد فرصت‌های مادی و معنوی برای اعضای فعال خود می‌باشد (ibid, 938). در یک نگاه کلی به نظر می‌رسد الگوی قشربندی اجتماعی وبر، به صورت مشهودی بر روی شکل‌گیری مختصات مفهوم طبقه‌ی متوسط جدید تأثیر گذار بوده است.

ج) طبقه‌ی متوسط جدید: همان‌گونه که عنوان شد، در یک تقسیم‌بندی کلی، طبقات بالا، متوسط، کارگر و دهقانان، طبقات اجتماعی را تشکیل می‌دهند. اما آنچه در نسبت با پژوهش حاضر از اهمیت برخوردار است، طبقه‌ی متوسط و به عبارت دقیق‌تر طبقه‌ی متوسط جدید می‌باشد. اصطلاح طبقه‌ی متوسط جدید نخستین بار، توسط لدر، جامعه‌شناس آلمانی در مقاله‌ای با عنوان «مشکل کارمندان جدید حقوق‌بگیر و پایه‌های نظری و آماری آن» به کار رفت. وی مهم‌ترین ویژگی این طبقه را در شیوه‌ی زندگی و حقوق اعضای طبقه می‌دید که وجه تمایز آن‌ها دریافت حقوق است. میلز هم در اثر خود به نام «بقه‌سپیدان»، طبقه‌ی متوسط جدید را کارکنان اداری و دفتری می‌داند. وی معتقد است این طبقه یا حامی طبقه‌ی حاکم می‌شود یا به یاری توده‌ی مردم بر می‌خیزد (عیوضی، ۱۳۸۰: ۱۴۳).

در قرن بیستم و به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم، متأثر از دگرگونی‌های اجتماعی و صنعتی و به لحاظ حضور تحلیل‌گران انتقادی نظام سرمایه‌داری در مجادلات دانشگاهی، این اصطلاح کاربرد گسترده‌تر و عمومی‌تری پیدا کرد. اکثر نظریه‌پردازان انتقادی و تحلیل‌گران مسائل اجتماعی مانند سی رایت میلز، رالف دارندورف، مانفرد هالپرن، ساموئل هانتینگتون، باتامور، آنتونی گیدنز و ... در بررسی‌های جامعه‌شناسانه خود از طبقه‌ی متوسط جدید به عناوین مختلف یقه‌سفیدان، نخبگان جدید، طبقه‌ی متوسط شهری، طبقه‌ی کارگر جدید و غیره نام برده و نقش آنان را در تحولات سیاسی و اجتماعی مورد بررسی قرار دادند. درواقع، تمام نیروهای اجتماعی باسواد و تحصیل‌کرده‌ی شهری، یعنی صاحبان مشاغل چون دیوانیان یا حقوق‌بگیران حکومتی، حقوقدانان، پزشکان، مهندسان، وکلا، اساتید دانشگاه، تکنیسین‌ها، مدیران و هر شخصیت دیگری که به‌صورت فکری در تلاش تأمین معاش و تغییر اجتماعی و سیاسی وضع موجوداند، جزو طبقه‌ی متوسط جدید محسوب می‌شوند. طبقه‌ی متوسط جدید با نقش برجسته‌ای که در عرصه‌های فرهنگی، مدیریتی، و اقتصادی جامعه دارد، به مرور نظام ارزشی جدید و هنجارهای

نوینی می‌سازد که ساختار سنتی نمی‌تواند حافظ آنان باشد. به تبع این حضور همه‌جانبه است که خواستار مشارکت هرچه بیشتر و سهم‌شدن در نهاد قدرت دولتی است. حال اگر دگرگونی‌های اصلاح‌طلبانه در بخش‌های فرهنگی و صنعتی در به قدرت رسیدن طبقه‌ی متوسط جدید کمک رساند، می‌توان انتظار دموکراتیزه‌شدن جامعه را داشت. ولی اگر به جای دموکراتیزه‌شدن جامعه و توسعه‌ی صنعتی، نظام سوداگری یا دلالی رشد نماید و طبقات سنتی به رغم تحولات سیاسی و اجتماعی صورت گرفته، خط‌دهنده‌ی اصلی سیاست و اقتصاد باشند، در آن صورت طبقه‌ی متوسط جدید را باید در بازی سیاسی بازنده تلقی کرد؛ چرا که مجبور هستند مثل گذشته تمام تصمیمات و اقدامات فرهنگی و مادی خویش را با ارزش‌های سنتی هماهنگ نمایند (ازغندی، ۱۳۸۹: ۱۱۶-۱۱۸).

د) طبقه‌ی متوسط جدید و ثبات سیاسی (براساس الگوی نوسازی ساموئل هانتینگتون): به نظر می‌رسد برای تطبیق و نسبت‌سنجی نقش طبقه‌ی متوسط جدید با مفهوم ایجاد ثبات در جوامع و رژیم‌های مختلف، الگوی نظری نوسازی ساموئل هانتینگتون کارساز واقع شود (۱). از دیدگاه هانتینگتون طبقه‌ی متوسط به دنبال کسب هویت، شأن ملی و امکان مشارکت سیاسی می‌باشد. وی به بررسی و رشد طبقه‌ی متوسط جدید پرداخته و بر این باور است که نوسازی و توسعه‌ی اقتصادی باعث رشد طبقه‌ی متوسط جدید گردیده و رشد طبقه‌ی متوسط جدید نیز به نوبه‌ی خود باعث افزایش تقاضا برای مشارکت سیاسی شده است. او معتقد است شهرنشینی، سواد، آموزش و وسایل ارتباط جمعی، همگی در آشناساختن انسان سنتی با صورت‌های نوین زندگی سهم‌اند. این تجارب نوین، سدهای شناختی و رویکردهای فرهنگ سنتی را درهم می‌شکنند و سطوح بالا و تازه‌ای از خواست‌ها و آرزوها را به میان می‌کشند، اما به دلیل فقدان فرصت‌های تحرک اجتماعی و سطح پایین نهادمندی سیاسی در بیشتر کشورهای دستخوش نوسازی، میان این آرزوهای جدید و پاسخگویی عینی به آن‌ها، شکافی گسترده پدید می‌آید که در نهایت، منجر به بی‌ثباتی سیاسی می‌گردد (هانتینگتون، ۱۳۹۲: ۸۴-۸۶). مهم‌ترین بخش الگوی نوسازی هانتینگتون که از نظر بحث ما حائز اهمیت است، به تبعات توسعه اقتصادی مربوط می‌شود. از نظر وی توسعه‌ی اقتصادی به نوبه‌ی خود، به‌طور مستقیم در ساختار اجتماعی و ارزش‌ها تغییراتی به‌وجود می‌آورد که دموکراسی شدن را تسهیل و ترغیب می‌کند. توسعه اقتصادی طبقه‌ی متوسط را گسترش می‌دهد و بیشتر بخش‌های جامعه را بازرگانان، کارشناسان، و افراد متخصص دکان‌داران، دبیران و معلمان، کارمندان دولت، مدیران، تکنیسین‌ها، کارمندان رسمی و دفتری و فروشندگان تشکیل خواهند داد. طبقه‌ی متوسط در مراحل نخستین خود، الزاماً نیرویی برای دموکراسی نیست. با گذشت زمان و با ادامه‌ی جریان مدرن شدن، جنبش‌های روستایی رادیکال فعالیت خود را کاهش می‌دهند و شمار طبقه‌ی متوسط در مقایسه با طبقه‌ی کارگر صنعتی افزایش می‌یابد. بدین ترتیب، جنبش‌های دموکراسی‌خواهی را مالکان زمین، روستائیان و کارگران صنعتی رهبری نمی‌کنند. حقیقت این است که در هر کشور هواداران بسیار فعال دموکراسی، از طبقه‌ی متوسط بر می‌خیزند (هانتینگتون، ۱۳۸۸: ۷۶-۷۸). او در ادامه‌ی همین بحث، به مسأله‌ی مهمی در تأثیر عدم توجه حکومت‌ها به تقاضاهای گروه‌های اجتماعی در ایجاد بی‌ثباتی سیاسی

اشاره می‌کند. نکته‌ی قابل توجه در تحلیل هانتینگتون، توجه او به مورد حکومت اقتدارگرای پهلوی است: این کشمکش الزاماً آنان را به سوی دموکراسی نمی‌کشاند. رشد GNP برزیل در فاصله‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۶۰ به نرخ میانگین سالیانه ۸ درصد رسید. در همین سال‌ها نرخ GNP در ایران به ۱۰ درصد رسید. در سال‌های ۱۹۷۰-۱۹۸۰ نرخ GNP در چین هم به سالیانه ۱۰ درصد رسید. این نرخ‌های رشد، فشارها و ناراحتی‌های شدیدی در این نظام‌های اقتدارگرا به وجود آورد و موجب بی‌ثباتی آن‌ها شد و بر عدم تساوی‌ها و محرومیت‌ها افزود و گروه‌های اجتماعی را برانگیخت که خواست‌های خود را به گوش حکومت‌های خود برسانند. رهبران این کشورها هر یک به طریقی واکنش نشان دادند. گایزل درها را گشود، دنگ با توسل به قدرت آن را سرکوب کرد و شاه باری به هر جهت گذراند. نتیجه‌ی هر کدام از این واکنش‌ها به ترتیب عبارت بود از دموکراسی، واردگی، سرکوب و انقلاب (همان: ۸۳).

الگوی نظری هانتینگتون در باب نوسازی و توسعه‌ی اقتصادی، پیوندی استوار با فرضیه‌ی بنیادین و همچنین مفهوم ثبات مورد نظر در پژوهش حاضر دارد. یکی از تبعات مهم توسعه‌ی اقتصادی از نگاه هانتینگتون رشد کمی و در مراحل بعدی تحول کیفی طبقه‌ی متوسط به عنوان یک نیروی فعال در عرصه‌ی دموکراسی‌خواهی و طرح تقاضاهای مربوط به مشارکت در حیات سیاسی و اجتماعی حکومت اقتدارگراست. بر همین اساس، رژیم پهلوی با پیگیری اصلاحاتی که از زمان رضاخان در دستگاه بوروکراسی، ارتش و آموزش ایران آغاز شده بود، باعث گسترش کمی گروه‌های اجتماعی جدیدی شد که به‌طور فزاینده‌ای در حال توسعه‌ی تقاضاهای خود برای شرکت در تصمیم‌گیری و مشارکت در مجاری خاصی بودند که تا پیش از این در انحصار حلقه‌ی بسته‌ای از شاه و نزدیکان او قرار داشت. تضاد به وجود آمده میان انسداد سیاسی حاکم و تقاضاهای نوین در حال شکل‌گیری، شرایطی را به وجود آورد که از یک سو، طبقه‌ی متوسط جدید به قواعد حاکم بر حل مناقشات در درون نظام شاهنشاهی با شک و تردید می‌نگریست و از سوی دیگر، حکومت شاه به تقاضاها و خواسته‌های این گروه واقعی نمی‌نهاد. برآیند این شرایط در آن عصر، وضعیتی را به وجود آورد که ما از آن با عنوان تبدیل ثبات نسبی به بی‌ثباتی سیاسی یاد می‌کنیم.

فرآیند شکل‌گیری و رشد طبقه‌ی متوسط جدید در ایران

از زمانی که دولت مدرن در ایران تشکیل و نهادهای سیاسی، فرهنگی و اداری متحول شد و نوسازی در همه‌ی عرصه‌ها مورد توجه دولت‌مردان قرار گرفت، در کنار طبقه‌ی متوسط سنتی بیرون از دولت، طبقه‌ای شکل گرفت که فارغ از مناسبات سنتی قدرت دارای جایگاه ویژه‌ای شد (ادیبی، ۱۳۵۸: ۱۲۲). طی جنبش مشروطیت، تعدادی از شخصیت‌ها به ظهور رسیدند که نماینده‌ی ارزش‌های جدید بودند. این اشخاص به آموزش مدرن خویش (که در آن زمان زبان خارجی بود) مباحثات می‌کردند، بر اهدافی لیبرال تأکید داشتند و خواستار اصلاحاتی بنیادی بودند. اگرچه این صداها به سرعت خفه شد، اما بنیان‌گذار سلسله‌ی پهلوی (۱۳۰۴-۱۳۲۰) دانه‌هایی را کاشت که بعدها جوانه زد و به شکل غیرمنتظره‌ای طبقه‌ای

را به بار آورد. در اواسط دهه‌ی ۱۳۲۰ و اوایل دهه‌ی ۱۳۳۰، این طبقه به‌خوبی شکل گرفته بود که به صورت نیروی مهم و انفجاری جدیدی در ساختار طبقاتی ایران درآمد (بیل، ۱۳۸۷: ۹۵). با کوشش‌های رضاشاه در توسعه‌ی ارتش مدرن و نظام اداری متمرکز و اصلاحات آموزشی، طبقه‌ی متوسط جدید در ایران امکان ظهور یافت. بنابراین، این طبقه عمدتاً محصول فرآیند نوسازی عصر پهلوی بوده است و خود در پیشبرد آن فرآیند هم نقش داشته است.

اعزام جوانان ایرانی به آکادمی‌های نظامی اروپا، رشد سریع ارتش و پیروزی‌های آن بر ایلات شورشی در اوایل دهه‌ی ۱۳۰۰، و کارکرد آن به‌عنوان پایگاه قدرت رژیم جدید به آن شأنی فراتر از نظامیان دوره قاجار داد. افسران ارتش در دوره‌ی رضاشاه به خاطر این منزلت اجتماعی جدید و افزایش حقوق، بخش صاحب امتیازی از طبقه‌ی متوسط جدید شدند. گسترش چشم‌گیرتری از ارتش، در اندازه‌ی نظام اداری دولتی و کارآمدی فنی در رده‌های میانی و بالایی آن شکل گرفت. به‌طور مثال در تهران، در سال ۱۳۰۷، ۲۴۰۰۰ کارمند دولت وجود داشت که نیمی از آن‌ها از طبقه‌ی متوسط بودند (اشرف و بنوعیزی، ۱۳۸۸: ۸۸-۸۶). به‌منظور تأمین نیروی انسانی در اداره‌ها و کارخانه‌ها و بنگاه‌های بازرگانی متعلق به دولت، مراکز آموزشی جدیدی در همه‌ی سطوح بنیان نهاده شد، مدارس موجود توسعه یافت و مواد درسی مدرن شد. نوین‌سازی مدارس که یکی از اولویت‌های ناسیونالیست‌ها بود، از دهه‌ی ۱۳۰۰ به بعد به یکی از سیاست‌های مهم دولت تبدیل شد. در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۲۰، بودجه‌ی آموزش به مقدار متوسط ۶/۲ درصد کل بودجه بود. در دهه‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰، تعداد دبستان‌ها و دبیرستان‌های دخترانه و پسرانه افزایش یافت. بنا بر یک بررسی، تعداد دانش‌آموزان از ۴۴۸۱۹ نفر در سال ۱۳۰۱-۱۳۰۲ به ۳۱۵۳۵۵ در سال ۱۳۲۱-۱۳۲۰ رسید. در سال ۱۳۰۱-۱۳۰۲، ۸۳/۱ دانش‌آموزان پسر و ۱۶/۹ درصد آنان دختر بودند، در سال ۱۳۲۱-۱۳۲۰ نسبت‌ها به ۷۲ و ۲۸ رسیده بود. بنابراین، تعداد دختران دانش‌آموز اگرچه هنوز از پسران کمتر بود، سریع‌تر رشد کرده و سهم بیشتری از کل آموزش را در اختیار آنان قرار داد. همچنین در سال ۱۳۱۳ با تأسیس دانشگاه تهران گامی مهم در جهت گسترش آموزش عالی برداشته شد (کاتوزیان، ۱۳۹۱: ۲۳۸).

دولت نوساز پهلوی روی هم رفته تا اندازه‌ای خواست‌های اجتماعی و فرهنگی طبقه‌ی متوسط جدید را برآورده می‌ساخت، هر چند ظرفیت لازم را برای تأمین خواست‌های سیاسی آن طبقه را نداشت. اصلاحات ارضی و اقتصادی، سکولاریسم فرهنگی، اشاعه‌ی ناسیونالیسم ایرانی و ضدیت با قدرت روحانیت که اهداف عمده‌ی دولت پهلوی را تشکیل می‌داد، روی هم‌رفته مقبول طبع طبقه‌ی متوسط جدید بود. مهم‌ترین اقدامات قانون‌گذاری اولیه مانند قانون جدید انتخابات، قانون تشکیلات عدلیه و محاسبات عمومی و وزارت مالیه زیر نفوذ طبقه‌ی متوسط جدید و به‌ویژه گروه‌های روشنفکری انجام شد. روی هم‌رفته دولت پهلوی اول برخی خواست‌های طبقه‌ی متوسط جدید در زمینه‌ی ایجاد مبان‌ی و دستگاه دولت مدرن، تقویت هویت ناسیونالیستی، جلوگیری از نفوذ روحانیت در سیاست، اصلاحات دیوانی و اداری و ایجاد تمرکز سیاسی را برآورده ساخت، هر چند خواست‌های دیگر این طبقه در زمینه‌ی ایجاد حکومت

قانون و تأمین حقوق و آزادی‌های مدنی را سرکوب کرد (بشیریه، ۱۳۸۱: ۲۴-۲۵). با خروج رضاشاه از کشور در سال ۱۳۲۰، به ناگاه فعالیت‌های سیاسی در بین اعضای طبقه‌ی متوسط جدید؛ به‌ویژه در میان روشنفکران شیوع پیدا کرد که به تشکیل حزب توده، جبهه‌ی ملی و بنیانگذاری شمار بسیاری از سازمان‌های سیاسی و حرفه‌ای و انتشار ده‌ها روزنامه و مجله انجامید. بیشتر این فعالان سیاسی، دربار سلطنتی را هدف قرار داده بودند که عمدتاً از سوی سیاستمداران کهنه‌کار و نمایندگان طبقات مالک حمایت می‌شد. پس از کودتای ۱۳۳۲، حکومت پهلوی همچنان در کسب حمایت بخشی از طبقه‌ی متوسط جدید با مشکل روبرو بود. بسیاری از نویسندگان، شاعران، معلمان، حقوق‌دانان، پزشکان، مهندسان و دانشجویان با رژیم مخالفت می‌ورزیدند. رشد سریع تعداد دانشجویان مدارس عالی و دانشگاه‌ها در داخل و خارج از کشور با روند جهانی رادیکال‌شدن جوانان مقارن شد. در پی اجرای برنامه‌های آزادسازی ناکام مانده در اوایل ۱۳۴۰ بسیاری از دانشجویان به عقاید چپ‌گرایانه و انقلابی گرایش یافتند و برخی سازمان‌های سیاسی، انقلابی و چریکی تشکیل دادند. در خارج از کشور نیز کنفدراسیون دانشجویان ایرانی با هزاران عضو و هوادار در ایالات متحده و اروپا، به گویاترین سازمان مخالف رژیم شاه طی دهه‌های ۱۳۵۰-۱۳۴۰ تبدیل شد (اشرف و بنوعیزی، ۱۳۸۸: ۸۹-۹۰).

کنش سیاسی طبقه‌ی متوسط جدید و سیاست سرکوب (۱۳۵۷-۱۳۲۰)

با خروج رضاشاه از ایران و جانشینی فرزندش محمدرضا، دوران نوینی در فعالیت‌های طبقه‌ی متوسط جدید شکل گرفت و از رهگذر آزادی‌های سیاسی و اجتماعی برآمده از آغازین سال‌های دوران جانشینی و اشغال ایران توسط متفقین، این طبقه توانست ظهور و بروز بیشتری از خود نشان دهد. البته برخی از نویسندگان عقیده دارند طبقه‌ی متوسط در ایران اگرچه از لحاظ سیاسی می‌تواند تحریک شود، اما در بزنگاه‌هایی از تاریخ معاصر ایران نشان داده است که کاملاً مستعد بی‌عملی و عافیت‌طلبی سیاسی است و مادامی که جرقه‌ای در انبار سیاست زده نشود، گروهی راضی و گوش به فرمان باقی خواهند ماند (بهداد و نعمانی، ۱۳۹۳: ۳۰۸). از نظر بحث حاضر اگرچه این ادعا در برخی از موارد صادق است، اما نمونه‌های تاریخی متعددی نیز وجود دارد که نشان می‌دهد این طبقه چندان هم گروهی منفعل، خاموش و انزواطلب نبوده است و مبارزه و کنش سیاسی فعال را به عافیت‌طلبی و بی‌عملی سیاسی ترجیح داده است. بر همین اساس، کنش‌های سیاسی طبقه‌ی متوسط جدید در عصر پهلوی دوم را می‌توان در قالب سه دوره‌ی زمانی از یکدیگر متمایز ساخت؛ دوره‌ی اول از سال ۱۳۲۰-۱۳۳۲ است که احزاب و گروه‌های تشکیل‌دهنده‌ی جبهه‌ی ملی و روشنفکران، دانشجویان، کارمندان، نظامیان و زنان هوادار حزب توده از مشخص‌ترین گروه‌هایی بودند که ریشه در طبقه‌ی متوسط جدید داشتند. دوره‌ی دوم از پس از کودتای ۱۳۳۲ تا قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را شامل می‌شود. در این دوره با افزایش نیروی شاه و کنترل نیروهای اجتماعی توسط او، شاهد افول فعالیت‌های طبقه‌ی متوسط جدید هستیم. جبهه‌ی ملی دوم، نهضت آزادی و نیز بازمانده‌های حزب توده از جمله گروه‌های قابل ذکر این طبقه در این دوره هستند. دوره‌ی سوم سال‌های ۱۳۴۲ تا

۱۳۵۷ و پیروزی انقلاب اسلامی ایران را در بر می‌گیرد. در این دوره ما در کنار احزاب و گروه‌های جاافتاده طبقه‌ی متوسط جدید مانند جبهه‌ی ملی، نهضت آزادی و حزب توده، شاهد تولد گروه‌هایی هستیم که فعالیت سیاسی خود را در قالب مبارزات چریکی و مسلحانه پیگیری می‌کردند. چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق از بارزترین این گروه‌ها بودند که اعضای آن غالباً ریشه در طبقات جدید داشتند. البته باید توجه داشت که تقسیم‌بندی فوق و نیز گروه‌هایی که در این تقسیم‌بندی به‌عنوان طبقه‌ی متوسط جدید از آن‌ها یاد شده، از جامعیت برخوردار نیست و تنها در راستای اهداف پژوهشی از آن استفاده شده است؛ چرا که در میان سال‌های ۱۳۳۰-۱۳۵۷ بخش عمده‌ای از طبقه‌ی متوسط جدید از طریق فرآیندهایی که رژیم پهلوی در پیش گرفته بود، جذب منافع و امتیازات اهدایی این رژیم شدند و بالطبع رژیم خطری از جانب آنان احساس نمی‌کرد. هم‌چنین باید صادقانه عنوان کرد که حرکت‌هایی همچون نهضت ملی شدن صنعت نفت، بدون پشتیبانی گروه‌های سنتی جامعه و بالاخص گروه‌های مذهبی و بازاری هوادار آیت‌الله کاشانی هیچ‌گاه نمی‌توانست به ثمر نشیند و آن‌گونه که برخی از نویسندگان بیان می‌دارند، قشرهای مدرن طبقه‌ی متوسط شهرنشین به‌تنهایی جنبشی را تشکیل نمی‌دادند که ملی‌شدن صنعت نفت را به ثمر رساند (عظیمی، ۱۳۸۹: ۳۵). در هر صورت بنابر ضرورت‌های پژوهش و محدودیت‌های حاکم بر این مقاله، ما در ادامه به شرح کنش‌های سیاسی طبقه‌ی متوسط جدید در قالب نیروهای ملی، نیروهای توده‌ای و نیروهای چریکی و نحوه‌ی واکنش حکومت در شکل‌دهی به فرجام آنان در عصر پهلوی دوم می‌پردازیم تا در فرصتی مناسب، به نقش طبقات سنتی جامعه بالاخص روحانیون و بازار پرداخته شود.

الف) نیروهای ملی: جبهه‌ی ملی به‌عنوان یک نیروی سیاسی فراگیر، در ابتدا نه به‌عنوان راه‌حلی معطوف به سیاست خارجی، بلکه به‌عنوان تلاشی معطوف به مشکلات داخلی و مسأله‌ی سلامت برگزاری انتخابات، ظهور کرد. این جبهه در اول آبان‌ماه ۱۳۲۸ و پس از انتخابات شانزدهمین دوره‌ی مجلس شورای ملی (شهریورماه) در پی اعتراضاتی که نسبت به وقوع تقلب در انتخابات انجام شد، اعلام موجودیت کرد. در شرایطی که هنوز شمارش آراء در جریان بود، ۱۳ آبان‌ماه سیدحسین امامی از اعضای فدائیان اسلام، هژیر؛ وزیر دربار را که گمان می‌رفت در تقلب‌های انتخاباتی دست داشته و عامل انگلیس است، به ضربه گلوله کشت. بلافاصله قرائت آراء در تهران متوقف و انتخابات تهران از سوی انجمن نظارت بر انتخابات باطل اعلام گردید و زمینه برای حضور نمایندگان واقعی ملت در مجلس فراهم شد. در اثر این اقدام فدائیان که موج احساسات ضدانگلیسی مردم را تشدید نمود، انتخابات مجدد تهران در ۲۲ فروردین ۱۳۲۹ برگزار شد که در نتیجه‌ی آن هفت تن از اعضای جبهه‌ی ملی به رهبری مصدق و نیز آیت‌الله کاشانی، که هنوز در لبنان تبعید بود، به نمایندگی مجلس شانزدهم انتخاب شدند (کاتوزیان، ۱۳۹۱: ۲۶۷).

بنابراین با توجه به برآیند این نیروها می‌توان عنوان کرد که جبهه‌ی ملی دو جناح مختلف داشت: طبقه‌ی متوسط سنتی - بازار - متشکل از تاجران خرده‌پا، روحانیون و بزرگان اصناف؛ و طبقه‌ی متوسط

جدید - طبقه‌ی روشنفکر - شامل افراد متخصص، مزد بگیران و روشنفکران تحصیل کرده‌ی غیر مذهبی. یک علاقه و تعهد مشترک، این گروه‌های مختلف را در قالب جبهه‌ی ملی گرد آورده بود: مبارزه‌ی مشترک علیه ائتلاف دربار و انگلیس و نیز مبارزه با شرکت نفت ایران و انگلیس (آبراهامیان، ۱۳۷۷، ۳۲۰-۳۱۹) که منابع ثروت ایران را غارت می‌کرد. به همین دلیل هم این مبارزه در تاریخ به نام نهضت «ملی»؛ یعنی قیام ملت ایران علیه بیگانگان ثبت شده است. البته باید اذعان کرد که از میان گروه‌های تشکیل‌دهنده‌ی جبهه ملی، حلقه‌ی درونی را عمدتاً چهره‌های جوان، متخصص و تحصیل کرده فرانسه از حزب ایران تشکیل می‌دادند. به طوری که سفارت بریتانیا حزب ایران را حزب طبقه‌ی متوسط، ملی‌گرا و تشکیل‌دهنده‌ی حلقه‌ی درونی مصدق توصیف می‌کرد (آبراهامیان، ۱۳۹۲: ۸۹).

بدین لحاظ، ائتلاف نیروهای مذهبی هوادار آیت‌الله کاشانی، فدائیان اسلام، حزب توده و نیروهای ملی‌گرا در پی سلسله‌ای از فعالیت‌ها و مبارزات، توانست در سال ۱۳۲۹ نفت را ملی کند و در آن برهه‌ی تاریخی به پیروزی دست یابد. اما مجموعه‌ای از رخدادها همچون کارشکنی‌های دربار، فشارهای اقتصادی بین‌المللی در کنار اختلافات داخلی اعضای جبهه‌ی ملی باعث شد که در اثر کودتای آمریکایی - انگلیسی جنبش با شکست مواجه شود و شاه با کمک غرب از دل این منازعه سربلند بیرون بیاید. پس از کودتای ۲۸ مرداد بیشتر رهبران جبهه‌ی ملی دستگیر شدند و گروه‌ها و احزاب تشکیل‌دهنده‌ی آن تعطیل گردیدند. اما بیشتر آن‌ها در همان سال و سال ۱۳۳۳ از زندان آزاد شدند و نهضت مقاومت ملی را تشکیل دادند که در سال ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ رهبران این جریان نیز دستگیر شدند و نهضت مقاومت از هم پاشیده شد. در اواخر دهه ۱۳۳۰ بر اثر فضای باز سیاسی ناشی از سیاست‌های آمریکا، در ایران نیز شرایطی پیش آمد که مخالفان رژیم توانستند پس از سال‌ها سکوت به فعالیت علنی بپردازند. در تیرماه ۱۳۳۹ جلسه‌ی ای در منزل دکتر صدیقی تشکیل شد و فردای آن روز جبهه‌ی ملی دوم اعلام موجودیت کرد. این جریان پس از آن که نتوانست موفقیتی در عرصه سیاسی به دست آورد، از هم پاشیده شد، اما در اردیبهشت ۱۳۴۰ چند نفر از اعضای مذهبی نهضت مقاومت ملی یعنی بازرگان، سبحانی، آیت‌الله طالقانی، عطایی و نزیه، سازمانی به نام نهضت آزادی ایران تأسیس کردند و از جبهه‌ی ملی دوم جدا شدند، اما به آرمان‌ها و راه مصدق وفادار بودند. اگر چه این جریان رنگ و بوی مذهبی داشت، ولی گرایش عمده‌ی آن دموکراسی‌خواهی بود و جنبش دانشجویی با وجود طیف‌های گوناگونی که داشت، از آن پشتیبانی می‌کرد (بحرانی، ۱۳۸۹: ۲۲۴). با فروپاشی جبهه‌ی ملی دوم، در سال ۱۳۴۴ جبهه‌ی ملی سوم تشکیل شد و نهضت آزادی ایران، جامعه‌ی سوسیالیست‌ها، حزب ملت ایران و حزب مردم ایران در آن عضو بودند. این جریان نیز پیش از هرگونه اقدامی با دستگیری رهبران جبهه متوقف گردید. اما نهضت آزادی ایران که در سال ۱۳۴۰ تأسیس شده بود، هم در میان قشرهای متوسط جدید و هم سنتی دارای پایگاه بود و در میان دانشجویان خارج از کشور نیز دارای هواداران زیادی بود. این نهضت مبارزه‌ی خود علیه شاه را بسته به شرایط کشور به شکل‌های مختلفی تا سال ۱۳۵۷ ادامه داد.

(ب) نیروهای توده‌ای

حزب توده اندکی پس از کناره‌گیری رضاشاه تشکیل شد و تحولات بعدی آن را به یک حزب کمونیستی واقعی تبدیل کرد. اما در آغاز و در سراسر دهه‌ی ۱۳۲۰، حزب توده به جبهه‌های ملی در اروپا، یا جنبش‌های ضد فاشیسم دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ متشکل از گرایش‌های گوناگون چپ و دموکراتیک، یا برنامه‌هایی به‌طور کلی اصلاح طلبانه شباهت داشت. این حزب خود را به پادشاهی مشروطه و دولت پارلمانی متعهد خوانده و چارچوبی برای اصلاح اجتماعی اعلام کرده بود (کاتوزیان، ۱۳۹۱: ۲۵۷). حزب توده در ابتدای فعالیت‌های تبلیغی خود، وجوه بارز طبقاتی نداشت، اما طی فعالیت‌های خود در سال‌های بعد، بخش‌های محدودتری از مردم را مخاطب قرار داد. حزب در پایان کنگره‌ی اول خود، خواسته‌ها و شکایات کارگران، دهقانان، روشنفکران، تجار و پیشه‌وران را بیشتر مطرح می‌ساخت تا حقوق عمومی شهروندان را. اما کم‌کم، مخاطبان حزب توده محدودتر شد تا جایی که این حزب در سال ۱۳۲۲ خود را پیشگام و نماینده‌ی پرولتاریا و طبقات بی‌زمین وانمود می‌کرد. البته تصور حزب توده از خودش، کاملاً با واقعیت منطبق نبود؛ زیرا اگرچه از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۲ مزدبگیران بسیاری از این حزب پشتیبانی می‌کردند، اما غالباً افراد وابسته به طبقه‌ی متوسط جدید بودند که بیشتر اعضای رده‌بالا، متوسط و پایین حزب را تشکیل می‌دادند. همچنین، بسیاری از پیروان معمولی و هواداران حزب نیز وابسته به طبقه‌ی متوسط جدید بودند. اگر طبقه‌ی متوسط جدید نقش مهمی در حزب توده بازی کرد، حزب توده هم کارهای مهمی برای این طبقه انجام داد. این حزب، روشنفکران و کارگران مرفه را به عضویت خود درآورد. علایق و مسائل طبقه‌ی روشنفکر را در روزنامه‌ها، مجلات و نشریات خود منعکس کرد. انجمن‌های حرفه‌ای تاسیس کرد و در سال ۱۳۲۵، بیست و چهار اتحادیه‌ی کارگران یقه‌سپید از جمله سندیکای مهندسان و تکنیسین‌ها، اتحادیه‌ی آموزگاران و کارکنان آموزش و پرورش، کانون وکلا، انجمن پزشکان و دامپزشکان و اتحادیه‌ی کارکنان شرکت نفت را به شورای مرکزی حزب پیوند داد (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۴۱۳-۴۱۵).

در سال‌های ۱۳۲۳-۱۳۲۵ حزب توده به بزرگ‌ترین نیروی سیاسی ایران تبدیل شده بود، اما این شرایط دیری نپایید و بر اثر اشتباهات راهبردی فراوان حزب توده و مشخص شدن ابعاد دست‌نشانده‌ی آن، بحران عمیقی در حزب توده ایجاد شد. این شرایط به یک انشعاب گسترده در سال ۱۳۲۶ در حزب توده انجامید. مشکل دیگری که پس از این واقعه برای این حزب پیش آمد و پیشرفت آن را متوقف کرد، واقعه‌ی ترور شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ بود. در پی این ترور ناموفق، حکومت نظامی اعلام گردید و دولت با توسل به قانون سال ۱۳۱۰ حزب توده را به عنوان سازمانی کمونیستی منحل و غیرقانونی اعلام کرد. پلیس دفاتر حزب توده را اشغال کرد، اموال آن‌ها را ضبط و بیش از ۲۰۰ تن از رهبران و فعالان حزب را دستگیر کرد. اما این شرایط سخت دیری نپایید. فضای سیاسی و اجتماعی ایران از سال ۱۳۲۸ و با تشکیل جبهه‌ی ملی و به ویژه در دوران نخست‌وزیری مصدق (۱۳۳۰-۱۳۳۲) امکان گسترش فعالیت حزب توده را فراهم ساخت. در جریان کودتای آمریکایی-انگلیسی ۲۸ مرداد، حزب توده ضمن آگاهی از امکان وقوع کودتا و هشدارهایی که می‌داد، و با وجود شبکه‌ی سازمانی منظم و پایگاه توده‌ای و سازمان

نظامی، اقدامی در رودرویی با کودتاگران انجام نداد و پس از کودتا بیشترین ضربه را از حکومت کودتا و تشکیلات سرکوب آن خورد، به گونه‌ای که هرگز پس از آن نتوانست یک حزب توده‌ای یا کارگری شود (بهرروز، ۱۳۸۸: ۳۶-۵۵). پس از سرکوبی حزب توده و دستگیری و اعدام یا زندانی یا تسلیم رهبران و فعالان آن، حزب بخش بزرگی از نیروهای اجتماعی پشتیبان خود را از دست داد. همچنین در سال ۱۳۳۳ شبکه‌ی نظامی حزب کشف شد که می‌توان گفت ضربه‌ی نهایی به تشکیلات قوی و گسترده‌ی حزب بود (همان، ۵۰). به هر حال حزب توده با وجود این ضربه‌ها به زندگی خود به صورت کمیته‌ی مرکزی در کشورهای سوسیالیستی و هسته‌های کوچک در ایران ادامه داد تا انقلاب سال ۱۳۵۷ فرا برسد و با بازگشت رهبران آن به ایران برای بهره‌مندی از دستاوردهای انقلاب، کوشش‌های خود را وارد مرحله‌ی نوینی بکند.

(ج) نیروهای نظامی - چریکی:

تحولات جهانی و پیدایش و پیروزی جریان‌های مختلف مارکسیستی، تأثیر خود را بر گفتمان‌های سوسیالیستی ایران گذاشت. پس از انشعاب در حزب توده که بخشی از این جریان به خط مائوئیستی پیوستند، انقلاب‌های کوبا، ویتنام و الجزایر نیز هواداران خط مشی خود را در ایران به وجود آوردند. پایگاه اجتماعی این نیروها عمدتاً در میان طبقات متوسط جدید، به‌ویژه روشنفکران و دانشگاهیان بود. یکی از این جریان‌ها گروه جزئی و دیگری احمدزاده - پویان بود. این گروه‌ها به روش‌ها و اقدامات حزب توده انتقاد می‌کردند و تنها راه رودرویی با رژیم حاکم را که پس از کودتا، به‌ویژه خرداد ۱۳۴۲ مخالفان و منتقدان خود را با خشونت و به سختی سرکوب می‌کرد، مبارزه مسلحانه می‌دانستند.

گروه جزئی توسط عباس شهریاری، مأمور نفوذی ساواک در حزب توده لو رفته و در سال ۱۳۴۶ به زندان افتادند. ولی بازمانده‌های آن‌ها با گروه احمدزاده متحد شده و در بهمن سال ۱۳۴۹ نخستین اقدام مسلحانه خود را آغاز کردند (بحرانی، ۱۳۸۹: ۲۴۱-۲۴۰). در شامگاه نوزدهم بهمن ۱۳۴۹، سیزده مرد مجهز به تفنگ، مسلسل و نارنجک دستی به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل در جنگل‌های حاشیه‌ی خزر، حمله کردند. آن‌ها با این حمله، هشت سال فعالیت شدید چریکی را آغاز کردند و الهام‌بخش مبارزه‌ی مسلحانه بیشتر گروه‌های مارکسیست و اسلامی با رژیم شدند.

در سال‌های میانه‌ی حادثه‌ی سیاهکل و مهرماه ۱۳۵۶، که راهپیمایی‌های خیابانی تهران آغاز می‌شد، ۳۴۱ چریک و اعضای مسلح گروه‌های سیاسی جان خود را از دست دادند. از نظر پیشینه‌ی اجتماعی، تقریباً همه‌ی این قربانیان به اقشار مختلف روشنفکران جوان تعلق داشتند. برپایه‌ی اطلاعاتی که خویشاوندان نزدیک و سازمان‌های چریکی درباره‌ی مشاغل ۳۰۶ نفر از ۳۴۱ نفر نام برده داده‌اند، ۲۰۸ نفر از این ۳۰۶ نفر (۹۱ درصد) را می‌توان اعضای طبقه‌ی روشنفکر به‌شمار آورد. ۲۶ نفر دیگر (۹ درصد) عبارت بودند از ۲۲ کارگر کارخانه، ۳ مغازه‌دار و یک روحانی رده‌پایین. اغلب قربانیان جوان بودند و تنها ۱۰ نفر آن‌ها به هنگام مرگ بالای سی و پنج سال داشتند. لازم به یادآوری است که وقوع این جنبش چریکی با رفاه طبقه‌ی متوسط، حقوق‌های روزافزون و فراهم‌بودن کار برای فارغ‌التحصیلان دانشگاهی

همزمان بود. بنابراین، آن‌ها نه به دلیل مشکلات اقتصادی، بلکه به سبب نارضایتی اجتماعی، خشم و آزرده‌گی و محرومیت سیاسی دست به اسلحه بردند (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۵۹۲).

تحولات اجتماعی - اقتصادی، طبقه‌ی متوسط جدید و بی‌ثباتی سیاسی (۱۳۲۰-۱۳۵۷)

همان‌گونه که عنوان شد، در الگوی نظری هانتینگتون در باب نوسازی، توجه ویژه‌ای به تبعات نوسازی و توسعه‌ی اقتصادی توسط رژیم‌های اقتدارگرا شده است. او بیان می‌دارد که توسعه‌ی اقتصادی باعث تغییر و تحولاتی اساسی در ساختار اجتماعی و نیز ارزش‌های جامعه‌ی سیاسی می‌شود که یکی از مهم‌ترین تبعات آن، شکل‌گیری و گسترش طبقه‌ی متوسط است. از نظر او در هر کشوری نیروهای دموکراسی‌خواه از درون طبقه‌ی متوسط برمی‌خیزند و ایجاد تقاضا برای دموکراسی و تحولات سیاسی - اجتماعی فراگیر را رهبری می‌کنند. اگرچه طبقه‌ی متوسط در ابتدای شکل‌گیری خود نیروی مهمی در جهت بی‌ثباتی نیست، اما به مرور زمان و با افزایش کمی آن و غلبه‌ی عددی بر نیروهای دیگر جامعه، خصوصاً کارگران و دهقانان، به نیرویی عمده در جهت بی‌ثبات‌سازی جامعه تبدیل می‌شود و حکومت‌ها را به فکر چاره‌ای برای حل تقاضاهای آنان وا می‌دارد؛ برخی درها را برای این آرمان‌ها و اهداف طبقه متوسط می‌گشایند و در روندی مسالمت‌آمیز به چرخش نخبگان تن می‌دهند و برخی دیگر به سیاست سرکوب روی می‌آورند و در نتیجه اگر از توانایی بسیج منابع بالایی برخوردار باشند، در این راه موفق می‌شوند و برای مدتی ثبات و آرامش را به کشور باز می‌گردانند. اما گروه دیگری از کشورها که ایران دوران محمدرضا پهلوی هم در این دسته جای می‌گرفت، نتوانستند به‌صورت مناسبی به تقاضاهای این گروه پاسخ گویند و در نتیجه آن را به یکی از عوامل عمده‌ی بی‌ثبات‌کننده در درون ساختار سیاسی خود تبدیل کردند.

به‌طور کلی طبقه‌ی متوسط جدید در دوران هردو پادشاه سلسله‌ی پهلوی از موقعیت مطلوبی برخوردار بود. شیوه‌ی زندگی، هنجارها و ارزش‌های غربی طبقه‌ی متوسط جدید با نخبگان حکومتی سازگار بود. به خصوص در دوران سلطنت رضاشاه، اغلب اعضای این طبقه، آمال و منافع مادی خود را با برنامه‌های سکولاریسم و مدرنیسم شاه پیوند زدند. با این حال از دیدگاه سیاسی به طبقه‌ی متوسط جدید فرصت‌های چندانی برای مشارکت معنی‌دار داده نشد (اشرف و بنوعیزی، ۱۳۸۸: ۸۹). با این حال این گروه امیدوار بود که در پی سقوط رضاشاه و به سلطنت رسیدن محمدرضا، بتواند از فضای به وجود آمده استفاده کند و به استقرار آرمان‌های خود در سطوح رسمی نظام سیاسی حاکم، دست یابد. در یک نگاه اولیه همه‌چیز برای تحقق چنین شرایطی آماده بود؛ محمدرضا شاه به‌عنوان فردی تحصیل کرده‌ی غرب و آشنا با نظام‌های قانونی جوامع غربی و ادامه‌دهنده‌ی اصلاحات اجتماعی، آموزشی و نظامی پدرش، در این راه فرد مناسبی به‌نظر می‌رسید و برای طبقه‌ی متوسط جدید تنها کافی بود که فکر اصلاحات سیاسی و بازگشایی مجاری مشارکت سیاسی در عرصه‌ی عمومی در ذهن شاه نهادینه شود تا آرمان‌های ناتمام مشروطه، در عصر پهلوی دوم متحقق شود. اما آنچه در عمل به وقوع پیوست برخلاف این مسیر پیش‌بینی شده بود و محمدرضا شاه عملاً به همان راهی رفت که پدرش رفته بود.

با پایان یافتن دعوی نفت با انگلیس و پذیرش کنسرسیوم توسط ایران، درآمدهای نفتی ایران که در سال ۱۳۳۳، ۳۴ میلیون دلار بود، در سال ۱۳۳۵ به ۱۸۱، در سال ۱۳۳۹ به ۳۵۸، در سال ۱۳۴۱ به ۴۳۷، در سال ۱۳۴۲ به ۵۵۵، در سال ۱۳۴۷ به ۹۵۸ میلیون دلار، در سال ۱۳۵۰ به ۱/۲ میلیارد دلار، در سال ۱۳۵۳ به ۵ میلیارد دلار و و پس از چهار برابر شدن قیمت نفت در بازارهای جهانی، در سال ۱۳۵۵ به حدود ۲۰ میلیارد دلار رسید. بخش عمده‌ای از این درآمدهای هنگفت علاوه بر هزینه در بخش نظامی، صرف توسعه‌ی صنعتی، اجتماعی، بهداشتی و آموزشی شد. برای نمونه در برنامه‌های سوم و چهارم بیش از ۳/۹ میلیارد دلار صرف امور زیربنایی و ۱/۹ میلیارد دلار هم به بخش منابع انسانی تخصیص داده شده بود. این بودجه‌های هزینه‌شده در بخش منابع انسانی، وضعیت آموزشی کشور را نیز بهبود بخشید. از سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۵۶ شمار ثبت‌نام‌کنندگان در کودکانستان‌ها از ۱۳۲۹۶ به ۲۲۱۸۹۶، در دبستان‌ها از ۶۴۱۲۰۱ به ۴۰۷۸۰۰۰ نفر، در کلاس‌های سوادآموزی از ۱۰۵۰۰ به ۶۹۱۰۰۰ نفر، در دبیرستان‌ها از ۳۶۹۰۶۹ به ۷۴۱۰۰۰ و در مدارس فنی و حرفه‌ای و تربیت معلم از ۱۴۲۴۰ به ۲۲۷۴۹۷ نفر رسید (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۵۳۰-۵۳۱). همچنین بر اثر ازدیاد تولید نفت و چند برابر شدن قیمت آن، تولید ناخالص ملی هم سریعاً رشد کرد و از ۳ میلیارد دلار در سال ۱۳۳۲ به ۵۲ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۶ رسید. با این حساب درآمد سرانه‌ی ایرانیان که در سال ۱۳۳۲ تنها ۱۶۶ دلار بود، به ۱۰ برابر افزایش یافت و در سال ۱۳۵۶ شمسی به ۱۵۱۴ دلار رسید. تولید ناخالص داخلی در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۴۲ به طور میانگین سالی ۱۰/۸ درصد افزایش داشت و در آن زمان تنها دو یا سه کشور در جهان از ایران جلوتر بودند (فوران، ۱۳۸۲: ۴۷۳-۴۷۲).

آمارهای مذکور به آن علت آورده شد تا نشان داده شود که از لحاظ ظاهری، بیشترین منافع از رهگذر این هزینه‌های گسترده در بخش‌های مختلف، به طبقه‌ی متوسط جدید می‌رسید و در یک سیر منطقی نمی‌بایست رژیم شاه از سوی این گروه اجتماعی ایران مورد تهدیدی جدی واقع می‌شد، اما همان‌گونه که اشاره شد، در کنار گشایش‌های اقتصادی و اجتماعی، ما با تنگ‌تر شدن فضا در حوزه‌ی سیاست و مشارکت سیاسی مواجه بودیم. اگرچه تمام گروه‌هایی که در این پژوهش از آن‌ها به‌عنوان گروه‌های متعلق به طبقه‌ی متوسط جدید یاد کردیم (به استثنای نیروهای نظامی - چریکی) در ابتدای فعالیت خود قواعد حاکم بر سازوکار نظام سیاسی را می‌پذیرفتند و تلاش داشتند خود را به‌عنوان گروه‌های درون نظام معرفی کنند، اما به مرور زمان و در اثر فشارها و سرکوب رژیم و همچنین عدم توجه دستگاه سیاست‌سازی آن به خواست‌ها و تقاضاهای این گروه‌ها که عمدتاً حول استقرار حکومت قانون، توجه به آزادی‌های مدنی و مشارکت فعال در عرصه‌های تصمیم‌گیری سیاسی قرار داشت، به‌صورت گام‌به‌گام نسبت به نظام سیاسی دچار شک و تردید شدند و سرانجام در مراحل که انقلاب در حال نضج‌گیری بود، به گروه‌های مخالف پیوستند. این گروه‌ها اگرچه آن‌ها تظاهرات خیابانی را سازماندهی نمی‌کردند، ولی در بسیاری از اعتراض‌های عمومی سازمان‌دهی شده توسط طبقه‌ی متوسط سنتی مشارکت داشتند. بنابراین سیاست‌های شاه در نهایت بخشی از طبقه‌ی متوسط جدیدی را که خود شرایط گسترش آن را مهیا

ساخته بود، به گروه‌هایی شورشی، سرخورده و رها تبدیل کرد؛ گروهی که بخش قابل توجهی از هیزم آتش بی‌ثباتی و دگرگونی سیاسی را در آن برهه‌ی تاریخی فراهم آورد.

نتیجه‌گیری

این مقاله تلاش کرد تا با نسبت‌سنجی مفاهیم ثبات سیاسی و طبقه‌ی متوسط جدید بر بنیانی به نام تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دوران پهلوی دوم، به ارزیابی نقش این تحولات در تبدیل طبقه‌ی متوسط جدید به گروه بی‌ثبات‌کننده‌ی نظام سیاسی حاکم بپردازد. خطای راهبردی محمدرضا شاه پهلوی و دستگاه سیاست‌ساز او، در ایجاد تحولات اجتماعی و آموزشی و گسترش کمی طبقه‌ی متوسط جدید و عدم‌توجه به خواسته‌های سیاسی آنان، سرانجام شرایطی را به وجود آورد که نزاع میان نظام سیاسی حاکم و این طبقه را حتمی می‌نمود. سیاست سرکوب به‌عنوان راهبرد پهلوی دوم در قبال این گروه، سرانجام بخشی از احزاب و گروه‌های متعلق به طبقه‌ی متوسط جدید را متقاعد کرد که پذیرش قواعد حاکم بر نظام سیاسی که معطوف به حل مناقشات در عرصه‌ی عمومی است، دیگر از کارایی برخوردار نیست و باید راه جدیدی یافت. برخی از آن‌ها بدون هیچ تردیدی دست به اسلحه بردند و مبارزه‌ی مسلحانه در پیش گرفتند. برخی دیگر فرار را بر قرار ترجیح دادند و گروهی نیز اگرچه همواره در رویگردانی از قواعد حاکم مردد بودند، اما در بزنگاه انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ تردید را کنار گذاشتند و به صف مخالفان پیوستند. در نتیجه، عدم توجه رژیم پهلوی به تقاضاهای این گروه‌ها، تمام روزه‌های بازگشت ثبات را مسدود کرد.

پی‌نوشت

۱- البته با توجه به مسئولیت‌های سیاسی-حکومتی هانتینگتون، باید در پذیرش نظریات او با احتیاط برخورد کرد. تردیدی نیست که هانتینگتون از لحاظ علمی در جایگاه والایی قرار داشت و نظریاتش بسیار جالب و در مواردی کارگشا بود، اما مسئولیت‌های سیاسی، گاه او را وادار می‌داشت که براساس منافع ملی آمریکا برخی از نظرات خود را عرضه کند که این امر باعث می‌شد از عیار علمی او تا اندازه‌ای کاسته شود. او در موارد متعددی اشاره می‌کند که جایگزین رژیم پهلوی، رژیم بنیادگرا و اسلامی شده است و در جمهوری اسلامی ایران دموکراسی برقرار نیست. اگر منظور هانتینگتون دموکراسی از نوع غربی باشد، باید عنوان شود که به واقع جمهوری اسلامی ایران رژیمی دموکراتیک نیست. اما باید از این تحلیل سطحی فاصله گرفت و به مختصات الگوی ویژه‌ی دموکراسی در جمهوری اسلامی ایران که مبتنی بر مردم‌سالاری دینی است، توجهی ویژه مبذول داشت. این نکته‌ای است که علاوه بر هانتینگتون، شمار دیگری از اندیشمندان غربی نیز همواره نادیده می‌گیرند.

منابع

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۷۷)، *ایران بین دو انقلاب*، ترجمه‌ی احمد گل‌محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی
- آبراهامیان، یرواند (۱۳۹۲)، *کودتا؛ ۲۸ مرداد، سازمان سیا و ریشه‌های روابط ایران و آمریکا در عصر مدرن*، ترجمه‌ی محمد ابراهیم فتاحی، تهران، نشر نی.
- ادیبی، حسین (۱۳۵۸)، *طبقه‌ی متوسط جدید در ایران*، تهران: انتشارات دانشکده‌ی علوم اجتماعی و تعاون دانشگاه تهران.
- ازغندی، علیرضا (۱۳۸۹)، *درآمدی بر جامعه‌شناسی ایران*، تهران: قومس.
- اشرف، احمد، بنوعیزی، علی (۱۳۸۸)، *طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران*، ترجمه‌ی سهیلا ترابی فارسانی، تهران: نیلوفر.
- الین‌رایت، اریک (۱۳۹۰)، *فلسفه و جامعه و سیاست*، ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند، تهران: نشر ماهی.
- بحرانی، محمدحسین (۱۳۸۹)، *طبقه‌ی متوسط و تحولات سیاسی در ایران معاصر (۱۳۳۰-۱۳۸۰)*، تهران: آگاه.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۱)، *دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران*، تهران: نگاه معاصر.
- بهداد، سهراب، نعمانی، فرهاد (۱۳۹۳)، *طبقه و کار در ایران*، ترجمه‌ی محمود متحد، تهران: آگاه.
- بهروز، مازیار (۱۳۸۸)، *شورشیان آرمان‌خواه*، ترجمه‌ی مهدی پرتوی، تهران: ققنوس.
- بیل، جیمز (۱۳۸۷)، *سیاست در ایران؛ گروه‌ها، طبقات و نوسازی*، ترجمه‌ی علی مرشدی‌زاد، تهران: خراسان.
- ساندرز، دیوید (۱۳۹۰)، *الگوهای بی‌ثباتی سیاسی*، تهران: پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی.
- طالبان، محمدرضا (۱۳۸۹)، *جامعه‌شناسی سیاسی کلان؛ تحلیلی بین‌کشوری از بی‌ثباتی سیاسی*، تهران: جامعه‌شناسان.
- عظیمی، فخرالدین (۱۳۸۹)، *حاکمیت ملی و دشمنان آن*، تهران: نشر نامک.
- عیوضی، محمدرحیم (۱۳۸۰)، *طبقات اجتماعی و رژیم شاه*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- فوران، جان (۱۳۸۲)، *مقاومت شکننده*، ترجمه‌ی احمد تدین، تهران: رسا.
- کاتوزیان، همایون (۱۳۹۱)، *ایرانیان؛ دوره باستان تا دوره معاصر*، ترجمه‌ی حسین شهیدی، تهران: نشر مرکز.
- کوزر، لوئیس (۱۳۹۰)، *زندگی و اندیشه‌ی بزرگان جامعه‌شناسی*، ترجمه‌ی محسن ثلاثی، تهران: علمی.
- کوئن، بروس (۱۳۹۱)، *درآمدی بر جامعه‌شناسی*، ترجمه‌ی محسن ثلاثی، تهران: توتیا.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۹۱)، *جامعه‌شناسی*، ترجمه‌ی منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
- مسعودنیا، حسین، محمدی‌فر، نجات (۱۳۹۲)، *طبقه‌ی متوسط جدید در ایران؛ تکوین، فرصت، چالش، قم: نشر ارم.*
- هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۸)، *موج سوم دموکراسی در پایان سده‌ی بیستم*، ترجمه‌ی احمد شهسا، تهران: نشر روزنه.
- هانتینگتون، ساموئل (۱۳۹۲)، *سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی*، ترجمه‌ی محسن ثلاثی، تهران: نشر علم.
- Weber, max(1978), *economy and society*, University of California Press.